

فقدان روایت زنانه و کودکانه در تاریخ ادبیات

در میان کتاب‌هایی که در زمینه تاریخ ادبیات نوشته شده و حتی به بازه زمانی بعد از مشروطه پرداخته است، به ندرت با اشاره‌هایی به ادبیات کودک روبه‌رو می‌شویم. ادبیات کودک از تاریخ ادبیات‌های ما غایب است. اما چرا چنین پدیده‌ای رخ داده است؟ پیش از این که این پرسش به میان بیاید، به نظر می‌رسد که پرسش درباره ضرورت توجه به تاریخ ادبیات کودک، ضرورت داشته باشد. پرسش‌هایی از این دست را با محمد هادی محمدی که همراه با زهره قایینی، مجموعه تاریخ ادبیات کودکان ایران را نوشته و حمید رضا شاه آبادی که کتابی با عنوان مقدمه‌ای بر ادبیات کودک تألیف کرده است، در میان گذاشتیم.

بر می‌گردیم، از شواهد استفاده می‌کنیم تا موقعیت خود را در حال بشناسیم که در کجا ایستاده‌ایم. ما بدون تاریخ نمی‌توانیم بفهمیم در کجا ایستاده‌ایم. انسان محصول حال نیست و بیش از همه محصول گذشته است. این را می‌توانیم شامل تمام حوزه‌های علوم انسانی و یا تمام حوزه‌های دانش بشری کنیم. یکی از ویژگی‌های جامعه مدرن، دانش سازی و دانش افزایی در حوزه‌های تخصصی است. مثلاً اگر در حوزه‌ای تاریخ می‌سازد، شکل‌های مختلف تاریخ مثل تاریخ تحلیلی و غیره را ارائه می‌دهد. ادبیات کودک هم به عنوان یک مقوله، تاریخی در پشت سر خود دارد. البته ادبیات کودکان، مقوله‌ای است که در حوزه هنر و علوم انسانی قرار می‌گیرد. در واقع، چون یک فرآورده هنری است، درحوزه هنر می‌گنجد. در حالی که در زمینه شناخت، این

سیدآبادی: این شماره پژوهشنامه، اختصاص دارد به پشتوانه‌ها و مباحث تاریخی ادبیات کودک و نوجوان. ابتدا باید از چیستی آن شروع کنیم و ببینیم که تاریخ ادبیات کودک و نوجوان چیست و چه تفاوتی با تاریخ ادبیات به طور عام دارد و چرا ضرورت دارد که به صورت مستقل به آن پرداخته شود و این که چرا در تاریخ ادبیات عمومی، خبری از ادبیات کودک نیست؟

محمد هادی محمدی: من می‌خواهم با موضوع مرجعیت شروع کنم. تاریخ همیشه یک مرجعیت در علوم انسانی دارد. ما در تاریخ، با روش و شیوه‌ای خاص به گذشته بر می‌گردیم و گذشته را برای استناد کردن می‌شناسیم؛ یعنی از جنبه شناختی برای ما نقش شاهد و گواه دارد در روندی که‌رو به آینده است. وقتی بحث تاریخی می‌کنیم، در عین حال که به گذشته



بدون شناخت موضوع تاریخ ادبیات کودکان، خیلی چیزها مبهم باقی می‌ماند و اگر شما قرار باشد برای آینده برنامه‌ریزی کنید، باید بدانید روندی که این مقوله در سیر تاریخ داشته، از کجا شروع شده و به کجا رسیده و چه الگوهایی داشته است و این الگوها چه تغییراتی کرده‌اند تا برسیم به امروز. بنابر این، چیزی که ما بیش‌تر به سراغ آن رفتیم، مسئله خود مرجعیت است.

حمید رضا شاه آبادی: من صحبت‌های

محمدی را در حوزه تاریخ تأیید می‌کنم و نکاتی بر آن می‌افزایم. واقعیت این است که در جامعه امروز و در بین جوانان و کسانی که فاقد تجربه علمی بالایی هستند، معمولاً نگاهی منفی نسبت به علم و تاریخ وجود دارد و این نگاه، علم تاریخ را علمی کهنه می‌داند و تلاش مورخ را تلاشی بیهوده و فاقد سود برای انسان امروز به شمار

مقوله در حوزه علوم انسانی قرار دارد. ما نیاز داریم مثل هر مجموعه جامعه‌شناسی و علوم انسانی، مرجع‌های خود را بشناسیم و مرجع‌ها حاصل شناخت پدیده است. تاریخ هم وقتی جامع باشد، می‌تواند نقش مرجعیت داشته باشد. شما وقتی بخواهید روی یک مقوله، به عنوان یک نهاد اجتماعی که ادبیات کودک هم این صفت را داراست، کار بکنید، حتماً دلایلی می‌خواهید که بگویید این نهاد مثلاً در دوره مشروطه چگونه شکل گرفته و چه افرادی از نظر فکری پشت آن بودند و درک و استنباط آن‌ها از موضوع ادبیات کودک چه بوده است. این مسائل در واقع به تحول هر مقوله‌ای کمک می‌کند و ما برای شناخت مقوله‌ها باید سراغ مرجع‌ها برویم که راه را پیدا کنیم. اگر ما به سراغ تاریخ ادبیات کودکان ایران رفتیم، دلیلش این بود که احساس کردیم

مثلاً در جامعه‌شناسی، تا سیر تاریخی مفاهیم جامعه‌شناسی را مطالعه نکنیم، متوجه نمی‌شویم که فلان مفهوم چرا این معنای خاص را می‌دهد. این مبحث وقتی به ادبیات بر می‌گردیم، شکل دیگری پیدا می‌کند. در تولید ادبیات یا آفرینش ادبی که بیش‌تر جنبه ذوقی دارد، چه نیازی به جست و جوی گذشته‌هاست؟ آیا این جست و جوی گذشته، باعث نوعی گذشته‌گرایی نمی‌شود؟ گذشته از این، نمی‌توانیم بگوییم در وضعیت معینی به تاریخ بی‌توجهی شده. بهتر است بگوییم به بخشی از تاریخ بی‌توجهی شده یا به نوعی از تاریخ بی‌توجهی شده. امروز نوعی گذشته‌گرایی در تمام حوزه‌ها، به خصوص در حوزه ادبیات کودک ما دیده می‌شود. با توجه به این که آقای محمدی نقش مرجعیت را برای تاریخ قائل شدند، این پرسش مطرح می‌شود که

صورت‌بندی دانایی من، با صورت‌بندی دانایی کسی که در زمان سعدی بوده، کاملاً متفاوت است و درک او از ادبیات کودکان، چیزی متفاوت از درک من از ادبیات کودکان است

نقش مرجعیت نوعی ارزش‌گذاری است و مانعی برای آینده محسوب نمی‌شود؟ یا منظور شما از مرجعیت چیز دیگری است؟

محمد هادی محمدی: زاویه پرسش شما دوسویه است. یکی این که فرآورده هنری و ادبی را تقریباً مترادف دانستید با ذوق فردی که جای بحث دارد. موضوع دیگر این که وقتی ما

می‌آورد. برخی روشنفکران معتقدند که «پست سر کهنگی، تاریخ است». آن‌ها با استناد به تعبیری از سهراب سپهری مورخان را به دسته‌های لاشخور تشبیه می‌کنند که در پایان هر جنگ، در صحنه حاضر می‌شوند می‌کوشند از آن‌چه باقی مانده، چیزی به نفع خود برداشت کنند. چنین تعبیراتی در کنار آموزش تاریخ در مدارس ما، عملاً موجب شده نسل جوان گرایشی به تاریخ‌نویسی و تاریخ‌خوانی نداشته باشد. در حالی که بدون اغراق درک شرایط امروز هر جامعه‌ای و حرکت صحیح، درست و منظم آن، منوط به شناخت تاریخ و حوادث گذشته آن جامعه است. حرکت یک جامعه، به مثابه حرکت یک ماشین در یک اتوبان است. تعبیری را از جلال آل احمد بیان می‌کنم. در اتوبان هم باید مدام جلو را نگاه کنیم و هم باید پشت سر خود را مراقب باشیم؛ خصوصاً هنگام تغییر جهت نگاه کردن به پشت اهمیت بیش‌تری دارد. بنابراین درک شرایط، مشکلات و نیازهای امروز، همیشه وابسته به درک گذشته است. بدون درک گذشته ما عملاً از درک زمان حال غافل هستیم. مثلاً درک شرایط فعلی جامعه ما، بدون شناخت دوره مشروطیت و حتی تا دوران صفویه امکان‌پذیر نیست. پس علم تاریخ برای پیشرفت در آینده بسیار مهم است. در حوزه ادبیات کودک هم چنین است و در آن‌هم شناخت خاستگاه‌های اولیه و سیر تحول و تطور در ادبیات کودک، برای شناخت و درک و اصلاح امروز ادبیات کودک ضروری است تا آن‌را به نقطه بهتری برسانیم.

سیدآبادی: ما الان بیش‌تر از ضرورت صحبت کردیم. درواقع علوم تجربی و یا سایر علوم را می‌توان بدون تاریخش فهمید، اما علوم انسانی را نمی‌شود بدون تاریخش فهمید.

نقش مرجعیت را به تاریخ می‌دهیم، در حقیقت گذشته‌گرایی نمی‌کنیم. من معتقدم بهتر است این دو مورد را از هم تفکیک کنیم. بهتر است این مسئله باز شود که ببینیم هنر و فرآورده‌های هنری، درموضوع ادبیات کودکان و کلا در زندگی انسان چه نقشی دارد که تاکنون تداوم داشته؟

ادبیات و ادبیات کودکان را می‌توان از زاویه‌های مختلف دید. مثلاً وقتی این نوع ادبیات را از جنبه کارکردهای روانی می‌بینیم، طبیعتاً به سراغ روان‌شناسی می‌رویم، اما زمانی که بحث درگیر تاریخ می‌شود، چون تاریخ یک مقوله اجتماعی است و در چارچوب جامعه‌شناسی قرار می‌گیرد، بحث ادبیات کودکان هم در چارچوب یک نهاد اجتماعی مطرح می‌شود. طبیعی است که همیشه بخشی از ادبیات، ساخته ذوق فردی است، اما همه اندیشمندانی که در ماهیت پدیده هنری بحث می‌کنند، پدیده هنری را نوعی زبان جمعی می‌دانند. پدیده هنری نوعی زبان است برای همبستگی عاطفی جامعه انسانی. این زبان مشترک که عاطفه در آن نقش برجسته‌ای دارد، از این جهت در زندگی انسان اهمیت داشته که هیچ چیز دیگر نتوانسته جای آن را بگیرد. مثلاً دین کارکردهای خودش را دارد و هنر هم کارکردهای خودش را. هنر همه تأثرات و تأملات و غم‌ها و شادی‌های انسان را می‌گیرد و با یک زبان مشترک که کودک و بزرگسال آن را درک می‌کنند، در چارچوب فرآورده هنری می‌آورد. اگر ما ادبیات کودکان را به عنوان یک موضوع، پدیده و نهاد اجتماعی بررسی کنیم، باعث بازشدن خیلی مسائل در چارچوب آن می‌شود.

ماکس وبر درتحلیل‌های خود، هر وقت می‌خواهد تفسیر را تحلیل کند، می‌گوید ما تفسیرهایی داریم که ارزشی هستند. او اولین

مقوله تفسیر را تفسیرهای قاموسی می‌داند یا همان تفسیرهای واژگانی که کسی از من معنی واژه را می‌پرسد و من به او می‌گویم. در مواردی هم با تفسیر ارزشی روبه‌رو هستیم. مثل این که بگوییم چه داستان بی‌مزه یا بدی بود. در جاهایی هم تفسیر عقلانی داریم که بالاترین مرحله تفسیر است و اگر ما بخواهیم پدیده ادبیات کودکان را ببینیم، ناگزیریم به سراغ این تفسیر عقلانی برویم و در این جاست که نقش تاریخ روشن می‌شود. تاریخ اگر به شکل علمی باشد و نه به شکل احساسی که در واقع همان علم تاریخ است، کنش‌های اجتماعی انسان را که به فرآورده‌ای به نام ادبیات کودکان تبدیل شده، تحلیل می‌کند. مثلاً در دوره تاریخی مشروطه، این فرآورده‌های هنری، حاصل فکر گروهی از پدید آورندگان بوده و یا در دوره رضاشاه، گروهی دیگر این کار را انجام داده‌اند. این نه تنها گذشته‌گرایی نیست، بلکه شناخت گذشته و در حقیقت شناخت آینده است. اگر این پدیده را به عنوان نهاد اجتماعی فرض کنیم یا پدیده‌ای که حاصل تفکر اجتماعی است، بدون این که بخواهیم روند حرکت این مجموعه‌ها را در دوره‌های مختلف تاریخی درک کنیم، به جایی نمی‌رسیم. در واقع می‌دانیم که هر پدیده هنری، حاصل دوران تاریخی خود است؛ یعنی در یک دوره تاریخی در اروپا و در کشور انگلیس، آلیس در سرزمین عجایب و به عبارتی، فانتزی خلق می‌شود. این فانتزی با خود یک الگوی فکری دارد که برجسته‌ترین حالت آن را می‌توان در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی دید. مثلاً اگر از موضع جامعه‌شناسی به این پدیده نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که ادبیات کودکان یا فانتزی، حاصل تبلور جامعه مدرن است. علم سالاری و کنار گذاشتن اسطوره و

رفتار و پدیده‌ها و گزاره‌هایی را که صادر می‌کنیم، داوری و ارزش گذاری می‌کنیم. یک بار مثلاً می‌گوییم، می‌خواهیم سیر چیزی را که تا امروز تداوم داشته، بینم و به نقاط عطف و قوتش یا نقاط ضعفش پی ببریم و آن را آسیب‌شناسی کنیم تا آن‌جا که برخی از این اختلافات در گذشته آمده بوده است، و یا در نگاه دیگر، می‌خواهیم بگوییم آن‌چه از گذشته است درست است یا نه. من می‌خواهم بگویم کارکرد مرجعیت قائل شدن برای تاریخ، باعث ظهور تنها یک جنبه می‌شود و جنبه‌های دیگر دیده نمی‌شود.



محمدی: وقتی صحبت از درستی یا نادرستی می‌کنیم، در حال تفسیر ارزشی یک مقوله هستیم. طبیعتاً هر تفسیر تاریخی، بازسازی گذشته است. شما گذشته را با احساس خود بازسازی می‌کنید؛ یعنی یک زمان تاریخی می‌خوانید و می‌بینید تمام آن نوعی بازسازی احساسی است با جنبه‌هایی از حقیقت تفسیری. در هر حال، چیزی که علم جامعه‌شناسی یا معرفت‌شناسی روی آن انگشت می‌گذارد، این است که توانایی شناخت انسان - حتماً در شناخت پدیده‌ای که در برابر چشم ما است - آن قدر محدود و انسان آن قدر ناتوان است که آن مفاهیم را که می‌سازد، فقط می‌تواند ذره‌ای از واقعیت‌ها را بازتاب دهد. این به دلیل کراته‌مند بودن شناخت انسان و بی‌کرانه بودن

جادو، همه نهادهای جامعه‌شناختی هستند. اگر از جنبه روان‌شناسی نیز موضوع را بررسی کنیم، متوجه بخش‌های دیگر این پدیده می‌شویم. کارکردهای شناختی که فانتزی از جنبه تخیل به مخاطب می‌دهد، سبب تحول در نظام فکری و خلاقیت جامعه می‌شود. این زنجیره از کنش‌ها و پدیده‌ها، در نهایت روح دوران را بازتاب می‌دهند و در حقیقت، تاریخ کوششی است برای شناخت روح دوران. با تاریخ و فلسفه تاریخ می‌توان ظرفیت‌های فکری و روانی و اجتماعی هر دوران را باز شناخت.

اما متأسفانه نوع برخوردی که در جامعه با این موضوع می‌شود و کم توجهی به تاریخ و فلسفه تاریخ، سبب می‌شود مردم ما اهمیت و نقشی این پدیده را درنیابند. این طوری می‌شود که مثلاً نیازهای غذایی بچه را خیلی خوب می‌بینند، ولی وقتی می‌خواهند به نیازهای روحی و روانی کودک که یکی از آن‌ها ادبیات است، پاسخ بدهند، با خودشان می‌گویند فعلاً لازم نیست و در این جاست که ما بحران‌های اجتماعی را می‌بینیم. بنا بر این، وقتی آموزگار و کتابدار، فلسفه دوران را بشناسد و فلسفه دوران هم از روی تاریخ آن‌ها شناخته می‌شود، موضوع گذشته گرایي رنگ می‌بازد.

سیدآبادی: معمولاً در رویکرد به تاریخ، نوعی پیش فرض وجود دارد و ما هم با چنین پیش فرض‌هایی، از امروز به سراغ گذشته می‌رویم و گذشته را با پیش فرض‌هایی که از امروز داریم، بازسازی می‌کنیم. این سازه پیش‌فرضی، گذشته نیست؛ تصور امروز ما از گذشته‌ای است که دیگر امروز نیست. در بحث نقش مرجعیت قائل شدن، ما در یک جا می‌گوییم تاریخ مرجع است و امروز ما درستی و نادرستی

واقعیت است. طبیعی است که هر نوع شناخت و بازسازی که در علم تاریخ انجام می‌شود، در حقیقت جنبه‌هایی از آن تاریخ را نادیده می‌گیرد و کنار می‌گذارد.

سیدآبادی: جنبه‌هایی که پیش فرض‌هایی همراه است.

محمدی: طبیعتاً ما انسان‌هایی هستیم که در امروز زندگی می‌کنیم و به قول فوکو که بحث جالبی درباره صورت‌بندی‌های دانایی یا اپیستمه دارد، هر انسانی با صورت‌بندی دانایی خود، تبارشناسی می‌کند. صورت‌بندی دانایی من، با صورت‌بندی دانایی کسی که در زمان سعدی بوده، کاملاً متفاوت است و درک او از ادبیات کودکان، چیزی متفاوت از درک من از ادبیات کودکان است.

بنابر این، ما با پیش فرض‌هایی که داریم، تاریخ را می‌شناسیم. هر کس از زاویه دید خود گذشته را بازسازی می‌کند و این چیز شگفتی نیست، اما هر چقدر ما به سراغ تفسیر عقلانی برویم، یعنی سند‌هایی پیدا کنیم که نشان دهنده گذشته باشد، کمی نزدیک‌تر می‌شویم.

سیدآبادی: یک فهم مشترک به همراه دارد.

محمدی: من اسم آن را فهم مشترک نمی‌توانم بگذارم، ولی می‌توان آن را به نوعی بازسازی کرد که بیانگر تفهیم ما باشد و در تاریخ خوب است که همواره تفسیرهای متفاوتی داشته باشیم و با مجموع این تفسیرها فهم مشترک ایجاد شود.

در مورد ضرورت پرداختن به تاریخ، باید بگویم فقط تاریخ است که هستی و چیستی پدیده را برای ما اثبات می‌کند. ما هیچ ابزاری نداریم که حقیقت جامعه انسانی، به وسیله آن شناخته شود.

برای مثال، تفسیرهای آموزشگاهی از دوران ساسانی، آن قدر پیش پا افتاده است که به نظر می‌رسد موضوعی بسیار مهم را تا حد ممکن ساده کرده است. در حالی که وقتی ادبیات آن دوره و یا متونی را که مربوط به پند و اندرز کودکان است، بررسی می‌کنیم، در واقع بخشی از موجودیت خود را می‌شناسیم. این طبیعی‌ترین فرض است که هر انسان ایرانی، را به سه مؤلفه مهم می‌رساند: ۱- مؤلفه فکری یا شالوده و بنیاد فکری ایران باستان ۲- بنیاد اندیشه اسلام به عنوان دین ۳- بنیاد تفکر مدرن یا تفکر غربی. هیچ کدام از ما نمی‌توانیم از این سه مؤلفه، منتزع شویم. این سه مؤلفه شخصیت ما را می‌سازد. طبیعتاً این جا تنها نهادی که می‌تواند به هویت ادبیات کودکان پاسخ دهد، فقط تاریخ است. اهمیت مرجع بودن تاریخ، انکارناپذیر است؛ برای این که چیستی آن را بر ما آشکار می‌کند.

سیدآبادی: در واقع نقش مرجعیت آن از این بابت نیست که درباره گزاره‌های امروز ارزش‌گذاری می‌کند.

شاه آبادی: در واقع سؤال شما در طول تاریخ تکرار شده؛ مثلاً به شکل‌های مختلفی که آیا تاریخ قاضی منصفی است؟ و آیا تاریخ این امکان را دارد که به ما حقیقت را بشناساند؟ واقعیت این است که نقطه ضعفی در تاریخ وجود دارد که به ما اجازه نمی‌دهد تماماً به آن متکی باشیم و معمولاً رفع این نقطه ضعف امکان‌پذیر نیست مگر با رجوع به استنتاج و اجتهاد خواننده تاریخ و نه مورخ آن؛ یعنی کسی که سرانجام، محصول را دریافت می‌کند. تاریخ نمی‌تواند به دلایل مختلف دقیق باشد؛ اگرچه در عین حال برای این که پذیرفتنی‌تر باشد، مجبور است خودش را به روش‌شناسی علوم دقیق نزدیک

کند؛ یعنی تکیه بر محسوسات، تکیه بر مستندات قابل دفاع، با آغاز تفکر در خلاء و در واقع دوری از پیش فرض‌هایی که می‌تواند به یافته‌های مورخ شکل دهد. اما آیا این رفتار شدنی است یا نه، سؤالی است که معمولاً با جواب منفی روبه‌رو می‌شود. یکی از مورخین بزرگ در جمله زیبایی می‌گوید: تاریخ‌نویسی بی‌طرفانه، عین بی‌هنری است و چنین بی‌هنری‌ای، غیر ممکن است. کسی نمی‌تواند این قدر بی‌هنر باشد که تاریخ را بی‌طرف بنویسد. خواه ناخواه نگاه‌ها، پیش‌فرض‌ها و یا موارد موجود در ضمیر ناخودآگاه‌مان را که نسبت به آن‌ها تعصب داریم، در تاریخ‌نویسی خودمان بروز می‌دهیم. در واقع آن چه در حافظه قومی و فردی ما هست، عملاً در استنتاج ما از تاریخ مؤثر است و در جایگاه مورخ، ناگزیریم تاریخ را در قالب غیر بی‌طرفانه بنویسیم. خواننده ما هم از ابتدا با همین روش با تاریخ برخورد می‌کند و

نوشته مورخ بگیرد.

پس تاریخ در مقامی نیست که حرف اول و آخر را بزند و نتیجه‌گیری کاملاً دقیقی در اختیار ما بگذارد و هم‌چون معلمی باشد که ما چشم بسته از او پیروی کنیم. خواه ناخواه ذهنیت و استنتاج فردی ما در این قضیه مطرح است و این ویژگی‌ها در نقاط حساس و دقیقی خود را نشان می‌دهند. البته در یک گستره بزرگ می‌توان به تاریخ اعتماد کرد و از تاریخ درس گرفت و با آن همراه بود.

سیدآبادی: معمولاً در تاریخ ادبیات به صورت عام، یکی از کارهایی که انجام می‌دهند، بررسی کارهای کلاسیک است که به دست ما رسیده. وقتی ما به سمت ادبیات کودک می‌آییم، چنین کلاسیک‌هایی که مانده و قابل رجوع باشند، وجود ندارند. یکی از دلایلی که ادبیات کودک چهره کلاسیک ندارد، این است که زمان‌مند است و می‌خواهد به مخاطبی که در یک زمان مشخص زندگی می‌کند، وفادار بماند. می‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم که با چنین وضعیتی، آیا می‌شود برای آن تاریخ نوشت و آن را به دوره‌های مختلف تاریخی تقسیم کرد و نقاط عطفی را بیرون کشید و درباره دوران و شرایطی که آن‌ها را به وجود آورده، بحث کرد؟

شاه‌آبادی: یکی از نقاط ضعف تاریخ نگاری



و رجوع تاریخی به مفاهیم، این است که در عمل، وقایع و جریان حوادث را برش می‌زنیم و آن را به دوره‌های متعدد تقسیم می‌کنیم. این در حالی است که وقایع تاریخی، به صورت یک زنجیر به هم پیوسته‌اند و هیچ وقت برش نمی‌خورند. شما هر قدر بخواهید دنبال حادثه‌ای را بگیرید و به عقب بروید، هم چنان جا دارید و می‌توانید بروید. حال، فرض کنیم کسی مدعی باشد که ادبیات کودک ما از دوره مشروطیت به وجود آمده، اما این به آن معنی نیست که در دوره فتح علی شاه و حتی قبل‌تر نمی‌توان اثری ویژه کودکان پیدا کرد. وقتی می‌خواهیم آن را به یک دوره تاریخی تبدیل کنیم و آن را برش بزنیم، یک محدوده خاص را در نظر می‌گیریم و ماجرا را در آن دوره تعریف می‌کنیم. این یک روش ناگزیر در تاریخ‌نگاری

تاریخ‌نگاری ما، تاریخ‌نگاری مذکر و بزرگسالانه است. البته پرداختن به این بحث، ما را تا حدی از بحث اصلی، یعنی تاریخ ادبیات کودک دور می‌کند

است و به همین دلیل هم نقطه ضعفی محسوب می‌شود. شما مجبورید کادر تحقیق خود را ببندید. در عین حال که مطمئنید بسته نمی‌شود و اجزای دیگری همیشه خارج از کادر شما وجود خواهد داشت. اما در پاسخ به سؤال شما می‌گویم که ما پیش‌فرض را براین می‌گذاریم که یک پدیده اجتماعی و در مرحله بعد یک پدیده هنری به نام ادبیات کودکان وجود دارد که می‌توان در دوره‌های

تاریخی، آن را مورد بررسی قرار داد.

سیدآبادی: تفاوت بین ادبیات کودک و تاریخ ادبیات، این است که در ادبیات کودک، هم زمان شما یک کار اکتشافی انجام می‌دهید، اما کار ما در ادبیات بزرگسال مشخص است؛ چون اسناد آن به ما رسیده و این گزینش و کشف، توسط مورخ صورت نگرفته است. اهمیت آن برای ما محرز است و مورخ‌ها آن را مطالعه کرده‌اند، ولی در ادبیات کودک، شما در حال اکتشاف هستید.

محمدی: اکتشاف روش کار ماست؛ چون مقوله‌ای که دیگران به سراغ آن نرفته‌اند و شما به سراغ آن می‌روید، جنبه اکتشافی دارد. اما در مورد این که وجود ادبیات کودکان را به عنوان یک پیش فرض قبول دارم یا نه، با این که کل ماجرا ساخته ذهن ماست، می‌شود بحث کرد و به نتایج روشنی رسید. در یک تحلیل جامعه‌شناختی، وقتی ما جامعه انسانی را تفکیک می‌کنیم، در آن زن می‌بینیم و مرد و یک مقوله هم به نام بزرگسال داریم که زن و مرد در کنار هم هستند و بعد پیرامون آن، میانسالان و جوانان قرار می‌گیرند. یک گروه سنی دیگر، گروه کودک نام دارد. ما با یک گروه سنی سروکار داریم که به سبب دو عامل، یکی چون نقش اجتماعی نداشته و یکی دیگر این که اقتدار نداشته، در حاشیه قرار گرفته است. فرهنگ و تمدن را همین دو عامل می‌سازند. گاهی اقتدار باعث می‌شود جایی ویران و جای دیگر ساخته شود و از این همه آثار و تمدنی که ما می‌بینیم، بخش بزرگی از آن ساخته اقتدار است. بخشی از حماسه‌ها ساخته اقتدار است و شاهان و نظام‌های سیاسی، برای تحریک و تهییج سپاهیان شان در میدان‌های جنگی، نیاز به حماسه سرایی داشتند. بزرگسالان چون نقش اجتماعی دارند، راویان رفتار خودشان

موضوع اشاره کردند که اگر یک روایت کودکانه یا زنانه در تاریخ ما وجود داشت، حتماً بخشی از این همه به مسائل کودکان و ادبیات کودکان اختصاص پیدا می‌کرد.

شاه آبادی: شما باید چند موضوع را از یکدیگر جدا کنید؛ یکی تاریخ اجتماعی ایران و خصوصاً بخشی که به جایگاه خانواده و زنان و کودکان برمی‌گردد. موضوع دیگر، تاریخ آموزش و پرورش در ایران است که این مهم، موضوعی جداسست که دارای نگاه اجتماعی به کودکان است و بعد می‌رسیم به تاریخ ادبیات کودکان که دارای یک تعریف امروزی است. با این تعاریف، مرزها آن قدر مشخص می‌شود که تفاوت روایت و راوی آن قدر تأثیرگذار نباشد. ما قبول داریم نوع روایت تاریخ در کشور ما به گونه‌ای بوده که ممکن است بخش‌هایی از حقایق را پوشانده باشد؛ مثل نقش زنان و کودکان. مثلاً در انقلاب مشروطه، واضح است که در شکل‌گیری این انقلاب زنان نقش به‌سزایی داشتند. حوادث تهران و انجمن مخفی زنان که در دوره مشروطیت شکل گرفت غیر قابل انکار است. با این حال، موضوع ادبیات کودک به قدری واضح و روشن است که به راحتی می‌توان آن را از تمام موضوعات دیگر جدا کرد و به آن پرداخت؛ فارغ از نوع روایت که ممکن است بخش‌هایی از آن پوشانده شده باشد. موضوع بعدی این است که آیا ادبیات کودک ما تاریخی شده؛ یعنی به تاریخ پیوسته است؟ آیا می‌شود به عنوان یک پدیده تاریخی آن را بررسی کرد؟

سیدآبادی: این همان بحثی است که برخی از منتقدان مطرح می‌کنند و از علی که این بحث مطرح می‌شود، این است که ما بخش کلاسیک در ادبیات کودک نداریم؛ یعنی چیز معتبری نداریم

هستند، ولی همین بزرگسالان را وقتی تفکیک می‌کنیم، بخش بزرگی از آن زنان هستند. آن‌ها هم به عنوان گروه جنسی اقلیت، روایت‌های خود را تا دوره معاصر و مدرن نداشتند. در حالی که کودکان علاوه بر این که نقش اجتماعی ندارند، اصولاً ظرفیت‌های ذهنی شان هم اجازه نمی‌دهد که روایتگر تاریخ و ادبیات خود باشند. در سیر تاریخ ادبیات کودکان، راوی افسانه‌هایی که برای کودکان بوده، بیش‌تر زنان بودند و راوی اسطوره‌ها - چون منشأ قدرت و فرهمندی بوده - مردان بودند. چیزهایی را که مربوط به عظمت و بزرگی است، مردان برای خود برداشتند و در جایی که کوچک بودن و کوچک دیدن نقش دارد، زنان حضور دارند. البته این یک روایت جامعه‌شناختی است، اما به این موضوع می‌توانیم از جنبه روان‌شناختی هم نگاه کنیم. می‌دانیم احساسات زن به احساسات کودک نزدیک است و در سیر تحول اندیشه و فرهنگ انسانی، این‌ها گروه‌هایی همواره مغلوب و زیر دست بودند. حالا به این‌جا می‌رسیم که آیا این گروه سنی ادبیات ویژه‌ای برای خودش داشته است؟ و از چه زمانی این ادبیات آغاز شده است؟

سیدآبادی: اگر اجازه بدهید این بحث را پی‌گیری کنیم. تا آن‌جا که من متوجه شدم، در حقیقت این روایت مردانه باعث حذف روایت زنانه و کودکانه از تاریخ ما شده است و در این روایت آن‌چه شکل نگرفته، مسائل مربوط به کودکان و ادبیات کودک است.

شاه آبادی: می‌توان پذیرفت که تاریخ نگاری ما، تاریخ نگاری مذکر و بزرگسالانه است. البته پرداختن به این بحث، ما را تا حدی از بحث اصلی، یعنی تاریخ ادبیات کودک دور می‌کند.

سیدآبادی: آقای محمدی هم به این

موجودیتی قائل شد و برای آن‌ها هویت اجتماعی در نظر گرفت و چیزی قرار نیست روی کاغذ بیاید و پدیده‌ای وجود داشته باشد.

سیدآبادی: آن چه می‌توان نتیجه گرفت، مشخصاً از بحث‌های دوستان دیگر مثل آقای کرمانی، این است که اول ادبیات کودک زمانی شکل می‌گیرد که کودک اجتماعی به رسمیت شناخته می‌شود و سرانجام نتیجه گرفته می‌شود که آن چه قبلاً بوده و دارای مخاطب کودک بوده، آن جزء ادبیات کودک نیست.

شاه‌آبادی: بله، در حقیقت فیلیپ آریز در کتاب قرون کودکی، می‌گوید زمانی که ما از مفهوم کودکی بحث می‌کنیم، منظور ما علاقه به کودک، عواطف و احساسات به کودک و حتی آموزش به کودک نیست. همه این‌ها در دوران باستان هم وجود داشته، اما نکته در این جاست که همه این نگاه‌ها، ناظر به آینده کودک است. آموزش پرورش وجود دارد برای این که کودک فردی شود که برای اجتماع مفید باشد و این در دوران‌های مختلف، شکل‌های متفاوتی داشته است.

سیدآبادی: حالا اگر ما یک متنی پیدا کنیم که آموزش در آن نباشد، ولی برای کودکان باشد، تمام این بحث شما به هم می‌خورد.

شاه‌آبادی: ناظر بر آینده نباشد. وقتی من گفتم ما دوره‌ای تاریخی را در نظر می‌گیریم، به این معنی نیست که در دوره‌های قبل اصلاً وجود نداشته، بلکه در این دوره دارای قوام می‌شود و قابل پذیرش و اتکا، در دوره‌های مختلف می‌توان ردپاهایی پیدا کرد، ولی نمی‌توان گفت نگاه غالب اجتماعی این بوده است. ما حتی در آثار برخی بزرگان اشاره‌هایی به بازی کودکان می‌بینیم و این که آن‌ها باید آزاد باشند و سرگرمی داشته

که بعد از گذشت زمان به ما رسیده باشد و ما با پیدا کردن ریشه آن، به آن دست پیدا کنیم و آیا این به آن معنی است که آثاری برای کودکان در آن زمان نبوده است؟ و یا در اصل، ادبیات کودک وجود داشته یا خیر؟

شاه‌آبادی: ببینید، امروز تعریفی خاص از ادبیات کودک داریم که آن را از پدیده‌های مشابهش جدا می‌کند. ادبیاتی که خارج از فضای مدرسه‌ای و با نگاه غیر تعلیمی به کودکان ارائه می‌شود تا از آن لذت ببرند، به درک بهتری از خودشان برسند و به روزگار کودکی خودشان شکل بدهند. با این تعریف، ما نمی‌توانیم خیلی به عقب برگردیم؛ چون مفهوم دوران کودکی یک مفهوم تازه و مدرن است. نمی‌توانیم بیش از ورود جامعه به دوران مدرن، به دنبال ادبیات کودک بگردیم؛ چون مفهوم کودکی وجود ندارد و کودکی به مفهوم اجتماعی خود در دوران ماقبل مدرن وجود ندارد که بخواهیم نهادهای اجتماعی مثل ادبیات کودک را برای آن شکل بدهیم. اول باید کودک به عنوان عضوی متفاوت در اجتماع به رسمیت شناخته شده باشد و بعد از آن به سمت شکل دادن نهادهای اجتماعی برای او برویم.

سیدآبادی: من فکر می‌کنم این که دوران کودکی به رسمیت شناخته می‌شود و مفهوم کودکی و کودک اجتماعی شکل می‌گیرد، در بحث مفاهیم است و این را نمی‌توان به این معنی گرفت که ما کودک و کودکی نداشته‌ایم. ما می‌توانیم بگوییم کودکی کوتاه‌تری داشته‌ایم، ولی نمی‌توانیم بگوییم کودکی نداشته‌ایم.

شاه‌آبادی: در مورد مفاهیم بحث می‌کنیم. آن چه من در مورد آن حرف می‌زنم، یک مفهوم است و چیزی جز این نیست؛ یعنی می‌گوییم از چه زمانی ذهن ما، برای کودکان استقلال و

از هر گفتمان و روابط یگفتمانی، محاط است به آن صورت‌بندی دانایی که در آن اسیر هستیم. او می‌گوید، انسان تنها در دوره مدرن است که دانش و ابعاد آن را تجزیه و شروع می‌کند به شناختن پدیده‌هایی که تا به حال نمی‌دیده یا برایش خیلی بدیهی بوده.

متونی که به هر حال انسان در سیر تحول اندیشه روی آن تأکید کرده است، مثل متن ارسطو که با ماهیت و چیستی نقد ادبی به آن نگاه شده، در سلسله‌بندی تاریخی نداریم. ما وقتی همه این‌ها را کنار هم می‌گذاریم، اگر بخواهیم روی موضوع ادبیات کودک در مفهوم مدرن صحبت کنیم، باید بگوییم که این گونه از ادبیات، زاده دوران مدرن است. همان طور که میشل فوکو بیان می‌کند، انسان پیش مدرن همه چیز را یک بعدی می‌بیند، واقعیت این است که هزاران سال، افسانه‌های کودکان وجود داشته و کم‌تر شاهدی برای این که بینیم ماهیت این افسانه‌ها چه بوده، وجود دارد. ما در کتاب تاریخ ادبیات کودکان، قول‌هایی آوردیم که البته بخش بزرگی از این قول‌ها از نظر قدمت به یونان باستان مربوط می‌شود و من در این جا بخشی از کتاب «جمهور» افلاطون را که در مورد قصه‌گویی و افسانه‌گویی برای بچه‌هاست، می‌خوانم تا زاویه بحث روشن‌تر شود. «از نخستین سندهایی که ثابت می‌کند ادبیات کودکان و کارکردهای آن در چند هزار سال پیش نیز برای آدمیان شناخته شده بود، نوشته‌های افلاطون، فیلسوف برجسته یونانی است. او در کتاب «جمهور»، در پاسخ به جواب پرسش‌کننده می‌گوید: «پس باید مراقب شاعران قصه پرداز باشیم و قصه‌های خوب را برگزینیم و افسانه‌های بد را کنار بگذاریم. سپس باید مادران و دایه‌ها را با قصه‌های خوب آشنا سازیم و بر آن

باشند، ولی عملاً در دوره‌های خاصی در میان عموم مردم بازی و تفریح رفتارهای بیهوده‌ای برای کودکان شناخته می‌شوند. در یکی از متون چاپ شده در دوران قاجار، حتی بعد از مشروطیت که ویژه کودکان منتشر شده، در آن بازی و همه چیز هست. در صفحه آخر نویسنده به خط درشت نوشته که این افسانه‌ها و یاهوها را صرفاً برای سرگرمی کودکان نوشته‌ایم. همین تلقی را ما در روایت مولوی از افسانه و تعلق افسانه‌ها به کودکان داریم. افسانه‌ها، در واقع روایت‌هایی دروغ، لغو، بیهوده و بی‌ارزش شناخته می‌شوند که برای افراد فرودست جامعه، ابلهان و کودکان که کلمه کودک هم معمولاً بعد از ابله می‌آید، روایت می‌شود. اما در همین افسانه‌ها هم گاه می‌توان مطالب ارزشمند پیدا کرد.

سیدآبادی: در این برخوردها از تحول مفهومی تفریح یا ادبیات غفلت می‌شود و فقط یکی از متغیرها را می‌گیرد، ولی متوجه نمی‌شود که مفهومی مثل تفریح هم هم زمان با آن متحول شده است.

محمدی: ما یک کار تاریخ نگاری در مورد ادبیات کودکان انجام دادیم. جامعه ما جامعه‌ای است که کار پژوهش در آن اعتبار و رنگی ندارد و حوزه ادبیات کودکان هم محدودتر و فقیرتر از حوزه‌های دیگر است. بهتر است دوستانی که روی این مسائل کار می‌کنند، حرکتی داشته باشند.

آقای شاه آبادی اشاره کردند که ادبیات کودکان را حاصل دوران مدرن می‌دانیم و نه فراتر از آن. علت این است که آن را وصل می‌کنند به نظریه مفهوم کودکی که این اولین نگاه است در زمینه مفهوم دوران کودکی و از آن زمان هم خیلی تحول به وجود آمده. همان طور که میشل فوکو می‌گوید، برداشت‌های ما از هر مفهومی یا

داریم که قصه‌ها را برای کودکان بگویند و از این راه به روح فرزندان خود خدمتی بکنند به مراتب بزرگ‌تر از خدمتی که با دست‌های‌شان برای آسایش آن‌ها می‌کنند. بیش‌تر قصه‌هایی را که امروز به کودکان می‌گوییم، باید موقوف کنیم». این متن از این لحاظ جالب است که فقط یک سری دستورات درمورد نحوه قصه‌گویی در آن گفته نشده، بلکه درباره فلسفه قصه‌گویی برای بچه‌ها صحبت کرده.

در جامعه خودمان هم می‌توانیم ببینیم که آیا مفهومی به نام ادبیات کودک در جامعه ایران وجود داشته یا نه. یکی از معروف‌ترین سندهایی که وجود دارد، شعر کسایی مروزی است. او بانگاه بزرگسالانه‌ای که کودک و کارهای مربوط به او را کوچک می‌بیند و تحقیر می‌کند، از پوچی و بی‌ارزشی افسانه‌های اطفال حرف می‌زند:

«به سی‌صد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
سطوروار بدین سان گذراندم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
نهیب مرگ بدهد زان دم همی شب و روز
چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال»

این همان موضوعی است که من بدان اشاره کردم. از دید این آدم‌ها در هزار سال پیش آن قدر فسانه اطفال رایج بوده که کسایی استناد می‌کند براین قول رایج برای بیان مفاهیمی که بزرگسالانه است، وی می‌گوید: زندگی ما پوچ و بی‌ارزش شد مثل فسانه اطفال.

سیدآبادی: بحث ما در این مورد است که ادبیات کودک، محصول دوره مدرن است و قبل از آن، ادبیات کودک نداشته‌ایم.

محمدی: بله من هم می‌خواهم بگویم ادبیات کودکان دو مفهوم و صورت‌بندی ویژه خود را دارد که یکی ادبیات کودکان را در چهارچوب پشت داریم، که ادبیات کودکانی است که بخش اعظم آن آن ادبیات شفاهی کودکان است و اندک متن‌هایی در سیر تاریخ وجود داشته که این‌ها متن‌های مکتوب ویژه کودکان است. اینکه شما اشاره می‌کنید که ما آثار کلاسیک نداشتیم. ما جابه‌جا در تاریخ خودمان، آثاری را داشته‌ایم که مربوط به کودکان بوده و این‌ها مستمر است ولی کوچک دیدن این‌ها سبب شده فراموش شوند. این داستان درخت آسوریک که متنی است که نزدیک به سه هزار سال قدمت دارد و دو سند موازی، یکی در این طرف و دیگری در طرف دیگر زاگرس پیدا شده، یعنی یکی در اقلیم خوزستان و دیگری در آن طرف به نام «رُزومیش» و «مُومیش» که دقیقاً مناظره‌ای براساس ساختار درخت آسوریک است و کشف یکی از این‌ها در مکتب‌خانه‌های خوزستان بوده است؛ یعنی ادبیاتی بوده که در مکتب‌خانه‌ها رایج بوده. این متن به زبان پهلوی بوده و در یک نقطه از تحولات تاریخی ایران ایستاده است، اما متن به صورت شفاهی منتقل شده و انتقال از دامنه‌های سرد زاگرس که امکان رویش خرما در آن‌جا نبوده خرما جای خودش را به مو یا رُز می‌دهد.

الان مسئله ما مسئله مصداق‌ها نیست. بلکه اینکه، ادبیات کودکان در مفهوم نو و مدرن، مفهومی است کاملاً متفاوت و یک الگوی امروزی است و عواملی که در شکل‌گیری ادبیات کودکان به مفهوم امروزی آن مطرح می‌شود، یکی عنصر زیبایی‌شناختی، دیگری تفکر انتقادی که اصلاً سرشت فلسفه مدرن است و بدون آن اصلاً انسان مدرن وجود ندارد و سومی عنصر تخیل

کودکی دارد و می‌گوید ما پیش از این، مفهوم کودکی نداشتیم و این مفهوم از قرون وسطی به بعد کشف می‌شود. امروز با پژوهش‌های مفصلی که در زمینه مفهوم کودکی شکل گرفته، حرف آریس دیگر اعتبار چندانی ندارد.

البته کودکی، همان طور که آقای شاه آبادی در کتاب خود اشاره کردند، فقط مفهوم نیست و کودکی بیش از هر چیز، یک پدیده است. پدیده یک واقعیت است که وجود دارد؛ همان طور که کودکی در بستر تاریخ وجود داشته. وقتی ما

است. این از لحاظ مفهوم، چیز جدیدی است. در مقایسه با آنچه ما در گذشته داشتیم. انسان آن دوران، به اقتصادی‌ترین شکل از افسانه‌ها استفاده می‌کند تا اول کودک را جامعه‌پذیر کند. از جایی که زبان کار خود را آغاز می‌کند، افسانه‌ها وجود دارند و کارکردهای مشخص جامعه شناختی و روان شناختی دارند. بنابراین، این پدیده چیزی نبوده که در دوره مدرن خلق شده باشد. پدیده‌های بسیاری در زندگی انسان در دوره مدرن متحول شده و ادبیات کودکان هم حاصل این تحول است. مثلاً ما می‌گوییم رمان حاصل تحول نگرش انسان به خویش است. انسان وقتی سوژه خویش و محور زندگی خود می‌شود، زمان با تمام پیچیدگی‌های زندگی مدرن خلق می‌شود. طبیعی است که در عرصه ادبیات کودکان، ما شاهد خلق فانتزی هستیم. فانتزی زمانی خلق می‌شود که علم سیطره و پیروگی خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و این نگاه ریاضی شده، مفهوم را تغییر می‌دهد. بنابر این، ادبیات چه بزرگسال و چه کودکانه باشد، از لحظه‌ای که به گونه شفاهی آغاز می‌شود، با انسان بوده. این قصه‌ها و افسانه‌ها را به دست زنان و از میان زنان، به دست پیرزنانی که صدای خوشی داشتند، می‌سپردند و این عامل ناکارآمدی فیزیکی و جسمی با آنها بوده، اما لحظه‌ای که ادبیات کودکان با مفهوم کودکی درک می‌شود، من یک مورد مشخصی درباره کار آریس می‌گویم. او تنها کسی است که در دهه ۶۰ میلادی، توجه را به مسئله نگاه به کودکی جلب می‌کند. خود کودکی یک مفهوم است؛ مثل زنان که خود یک مفهوم قابل بررسی است. آریس به دلیل این که نسبت به خود تجربه پیشینی ندارد، براساس مطلبی در روزنامه نیویورک تایمز، نگاه تند و تیزی به مسئله

بزرگسالان را وقتی تفکیک می‌کنیم، بخش بزرگی از آن زنان هستند. آنها هم به عنوان گروه جنسی اقلیت، روایت‌های خود را تا دوره معاصر و مدرن نداشتند. در حالی که کودکان علاوه بر این که نقش اجتماعی ندارند، اصولاً ظرفیت‌های ذهنی شان هم اجازه نمی‌دهد که روایتگر تاریخ و ادبیات خود باشند. در سیر تاریخ ادبیات کودکان، راوی افسانه‌هایی که برای کودکان بوده، بیشترتر زنان بودند و راوی اسطوره‌ها - چون منشأ قدرت و فره‌مندی بوده - مردان بودند

به سخن افلاطون نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این پدیده وجود داشته و آن انسان، با آن نگاه به این موضوع اشاره کرده. ما دارای دو بنیاد فکری

تاریکی شب. در ایران باستان، برای جامعه‌پذیر کردن کودک و برای واگذار کردن نقش اجتماعی به او، ادبیات کودک به کار گرفته می‌شد و این ادبیات کودکان، شکل افسانه داشت.

شاه آبادی: موضوعی را آقای محمدی بیان کردند که باعث شد بخش عمده‌ای از اختلاف ما از بین برود. ایشان اشاره کردند که بین ادبیات کودک و معنی امروزی آن با آن چه در گذشته بوده، فرق زیادی وجود دارد.

سیدآبادی: آیا آن چه در گذشته بوده و آن چه در حال رایج است، هر دو را می‌توان تحت عنوان یک مفهوم یعنی ادبیات کودک پوشش داد؟

شاه آبادی: این که آقای محمدی پذیرفتند که آن چه تحت عنوان ادبیات کودک امروزه مطرح است، حاصل دوران مدرن است،

هستیم که غرب آن را نداشته؛ یکی فرهنگ اوستایی یا زرتشتی ماست و یکی فرهنگ اسلامی. فرهنگ مسیحی، به سبب این که کودک را زاده گناه نخستین می‌داند، همواره می‌خواسته او را حذف کند. در حالی که تصور این سینا از کودک چیز دیگری بوده. ما هیچ وقت در جامعه خودمان، کودکی را مانند غربی‌ها حذف نکردیم. ابن سینا هم مانند افلاطون سخنی دارد که چگونه باید روح بچه را پرورش داد؛ آن هم از طریق گفتن افسانه‌های خوب. درحالی که در قرون وسطی، چنین چیزی در غرب دیده نمی‌شود.

اما چرا کودکی پدیده است؟ چون کودکی یک حقیقت عینی است. درست است که در نگاه سنتی و غربی، این پدیده به نوعی از زندگی حذف می‌شود و کودکان رها می‌شوند، اما این رها شدگی، رهاشدگی واقعی نیست. در آن جا هم بچه‌ها را پرورش می‌دادند و این پدیده را نمی‌توانستند کنار بگذارند. با وجود این، درک ما از این پدیده عینی، مفهومی را می‌سازد که به قول آریس، این مفهوم، بیان ندیدن پدیده است. البته مصداق آن در جامعه ما وجود ندارد، بلکه در جامعه غرب وجود داشته.

اگر همه عوامل را از بالا بچینیم، می‌بینیم که در ایران باستان، مشترکات عجیبی با یونان باستان، درزمینه شیوه‌های قصه گویی و پرورش کودکان وجود داشته. مثلاً ما نهاد آموزشگاه را در دوره هخامنشی داریم. افلاطون و گزنفون اشاره می‌کنند که ایرانیان به شیوه بسیار پیشرفته‌ای بچه‌ها را آموزش می‌دهند. این نهاد در خدمت پرورش کودکان صاحب منصبان و بزرگان جامعه بوده. در حالی که مردم عادی فرهنگ شان، فرهنگ شفاهی است. مثلاً افسون کردن کودکان، برای کودک پریشان و ترسیده از



می‌کند، با بقیه افراد جامعه هم‌سطح می‌شود و به این ترتیب جامعه سطح پایینی از نظر سن فیزیکی و تجربی و هوشی پیدا می‌کند. مثلاً بچه ۱۲ ساله وارد بخش تصمیم‌گیری جامعه به حد و اندازه خودش می‌شود. پس وقتی شما افسانه‌ای را مطرح می‌کنید، همه به یک اندازه بهره می‌گیرند و فرقی میان مخاطب کودک و بزرگسال وجود ندارد. نکته قابل توجه این که معنای افسانه با آنچه ما از آن درک می‌کنیم کاملاً متفاوت است. تعریف افسانه در دوران کهن، یک قول دروغ و غیر قابل استناد بوده است تا آن‌جا که ناصر خسرو می‌گوید: «افسانه‌ها بر من چون بندی، گویی که من به چین و ماچین»؛ یعنی چنان به من نسبت دروغ می‌دهی که گویی من در مسافتی دور از تو هستم و این که گفتید تفاوت مفهوم کودکی در غرب با ما تفاوت دارد و متکی به فرهنگ مسیحیت است، را من بدین گونه اصلاح می‌کنم که فقدان دوران کودکی، به دوران پیش از مسیحیت برمی‌گردد. در دوران مسیحیت، تفاوت چندان در شرایط به وجود نمی‌آید؛ تنها در یک شاخه از فرهنگ مسیحیت تأکید بر گناه ازلی وجود دارد و این تلقی نسبت به کودکان هم رفته رفته تغییر می‌کند. در تاریخ غرب می‌بینیم که مثلاً وقتی یک کشتی در حال غرق شدن بوده، مردم کودکان را به عنوان موجوداتی معصوم روی دست‌شان بلند می‌کردند و از خدا می‌خواستند به خاطر کودکان کشتی را نجات دهد. می‌بینیم که این تلقی عوض می‌شود و معصومیت کودکان مطرح می‌شود و فرهنگ مسیحیت در این‌جا تأثیرگذار نیست. چون پیش از دین، سازوکارهای اجتماعی دیگری عملاً دست به دست هم داده و شرایط را شکل داده بودند. نبود مفهوم کودکی، به معنی عدم توجه

نیمی از اختلاف ما را از بین برد. اختلاف بعدی ما برمی‌گردد به مفهوم دوران کودکی که آیا این دوران کودکی یک مفهوم است یا یک پدیده؟ در واقع وقتی شما دربارهٔ کودک در دنیای کهن صحبت می‌کنید، خواه ناخواه بحث مقایسه با بزرگسال را دارید؛ یعنی او را با بزرگسال مقایسه می‌کنید و اصولاً تفاوت‌های کمی در قالب مفهومی برای ما قابل پذیرش هستند و در مقایسهٔ پدیده‌ها شکل می‌گیرند. من فکر می‌کنم ما هم‌چنان با مفهوم روبه‌رو هستیم، نه یک پدیده. آنچه کودک را به عنوان پدیده معرفی می‌کند، نگاه بیولوژیک است که به ما اجازه می‌دهد کودک را از نظر مراحل رشد با بزرگسال متفاوت بدانیم.

محمدی: ما نمی‌توانیم بدن کودک را از خود کودک جدا کنیم. این بیولوژی بر اجتماعی شدن و جامعه‌پذیری کودک مؤثر است و نمی‌توان این‌ها را از هم تفکیک کرد.

شاه‌آبادی: ما بحثمان این است که در دوران باستان آنچه موجب تمایز کودک و بزرگسال است، صرفاً نگاه بیولوژیک است و تمایز ماهوی داده نمی‌شود و تفاوت‌ها تفاوت کمی است و این تفاوت کمی هم به مجرد این که کودک به برخی توانایی‌های جسمی دست می‌یابد، کلاً از بین می‌رود و با بزرگسال در یک جا قرار می‌گیرد. این نکته هم مهم است که در جوامع ما قبل مدرن که سطح اطلاعات بسیار پایین است، یعنی سواد خواندن و نوشتن و بهره‌گیری از منابع مکتوبه موجود نیست و رسانه هم به معنای امروزی آن وجود ندارد، در چنین جامعه‌ای توانایی گفت و شنود، افراد را هم‌سطح هم می‌سازد و میزان درک یک فرد از مفاهیم مختلف و زندگی را به اندازهٔ دیگران جلوه می‌دهد. وقتی کودک به جایی می‌رسد که حرف می‌زند و در کلام هم‌اوردی

به کودکان نیست. معنی آن این است که توجه به کودکان، صرفاً ناظر به آینده آن‌ها بوده است و اگر تعلیم و تربیتی بوده، صرفاً برای شکل دادن به آینده آن‌ها صورت می‌گرفته و حال کودکان کاملاً مورد غفلت بوده است. شما به جمهور افلاطون اشاره کردید که بحث شایسته و ناشایسته را مطرح می‌سازد. در زمانی که رسانه‌ها برای انتقال مفاهیم وجود نداشت، تنها راه آموزش و انتقال مفاهیم همین افسانه‌ها و داستان‌ها بود. همین داستان‌ها بودند که تجربه‌های یک نسل را به نسل دیگر منتقل می‌کردند. بنابراین، بسیار طبیعی است که در آموزش و پرورش، از داستان گویی و روایت‌های داستانی استفاده شود. سرانجام به این نکته اشاره می‌کنم که چیز عجیبی نیست اگر بگوییم ادبیات کودک ما هنوز وارد مرحله تاریخی نشده. اصلاً نوگرایی ایرانی هنوز وارد مرحله تاریخی نشده و ادبیات کودکان هم جزئی از تاریخ نوگرایی ماست.

سیدآبادی: بین دو مفهوم واقعیت و آگاهی نسبت به واقعیت خلط شده است؛ یعنی ما اگر به چیزی آگاهی نداریم، به این معنا نیست که این اتفاق نیفتاده است. مثلاً چون تصور ما در مورد کودکی این چنین است، پس این واقعیت شکل نگرفته. وقتی وارد بحث مفاهیم می‌شویم، چیز دیگری می‌بینیم و سطح بحث به نوعی انتزاعی است و واقعیت چیز دیگری است. من فکر می‌کنم با این موضوع می‌شود چالش کرد.

محمدی: این تأکیدی که آقای شاه آبادی در مورد افسانه دارند که قول دروغ است، باید بگوییم از جنبه اسطوره‌شناسی دو نوع تفکیک روایت داریم؛ روایت راست، روایت ناراست. روایت راست چون روایت مقدس است و روایت آفرینش هر پدیده‌ای است که با توجه به مناسک و آیین در

زمان خودش روایت می‌شده. اسطوره‌های شکسته یا اسطوره جوامع به شکل افرادی که اسیر شدند و مهاجرت کردند وقتی وارد جوامع دیگر می‌شود از جنبه وجودی برای آن مردم قدسی و فرهمند نیست، بلکه به ساز و کار روایت فکر می‌کنند. در نتیجه تکرار این‌ها برای مردم افسانه است.

شاه آبادی: من فکر می‌کنم این یک تفاوت گذاری برپایه ارزش داوری است.

محمدی: نه شما وقتی می‌گویید دروغ، یعنی ناسازگار با واقعیت است اما ناراست از آن نوع نگاه این گزاره‌ای نیست که نشود برای آن مصداقی پیدا کرد. ما براساس منطق هماهنگی صدق بر دو شکل صدق پدیده‌ای را ثابت می‌کنیم:

۱- به جهان واقع رجوع می‌کنیم.

۲- در مجموعه یا منطق یک پدیده، صدق آن پدیده روشن می‌شود یعنی شما به فانتزی‌ها نمی‌توانید بگویید دروغ هستند. زیرا این‌ها یک جهان شناختی و کیهان ویژه خودشان را دارند و مثلاً در هری پاتر و ارباب حلقه‌ها، شما باید گزاره‌هایتان را به خود فانتزی‌ها ارجاع دهید و درستی یا نادرستی را محک بزنید. و افسانه‌ها اطفال همواره وجود داشته است همان‌طور که خودتان به این نتیجه رسیدید که در طول تاریخ برای جامعه پذیر کردن آموزش و پرورش صورت می‌گرفته است. یکی از کارکردهای همیشگی ادبیات کودکان در کار تاریخ، جامعه‌پذیر کردن کودکان بوده است پس گروه اقلیتی که در طول تاریخ صدای رسا نداشتند مثل کودکان و زنان را انکار می‌کنند. این که حتی افسانه‌ها متعلق به این گروه بوده را می‌توان در افسانه‌ها و مثل‌ها ثابت کرد و مثل‌ها آنچنان از نظر مخاطب تجزیه شده هستند که می‌توانیم به راحتی مخاطب را تشخیص دهیم.

کودک است و تفکیک آن به دوران یونان باستان و دوران مسیحیت که ما آن را حدود ۲۰۰۰ سال که بگیریم در می‌یابیم کودک انسان زادهٔ یک گناه است. در قرون وسطی، ساختار زمین‌داری بدین شکل بوده که کودک جذب کار می‌شود اما فرهنگ شهرنشینی باعث ایجاد فاصله بین انسان و طبیعت است. در شهرهای اروپایی، کودکان کوچک در کنار مادران هستند ولی با ورود به اجتماع، فرهنگ کودک شرور در زمان قرون وسطی برجسته می‌شود، بعد از سدهٔ ۱۰ به بعد اساس آموزش‌پذیری و جامعه‌پذیری کودکان فراهم می‌شود. جامعه سرمایه‌داری نیازمند نیروی کار متخصص می‌شود پس باید این کودک را برای کارهای مدرن تربیت کند. این که می‌گوییم ادبیات کودکان مدرن پدیده‌ای متفاوت است با ادبیات کودکان قرون وسطی و این مصداق دارد با چیز دیگر به‌جز ادبیات و فرهنگ‌ها که می‌توان بر آن انگشت گذاشت. همان‌طور که انسان امروز، یک پدیده کاملاً متفاوت با انسان غیرمدرن است و انسان را به‌طور کلی می‌گوییم زیرا ما آمیخته‌ای از سنت و مدرنیسم هستیم. ولی انسان غربی حاصل دوران خودش است و مارکس‌وبر در این باره می‌گوید: «محتوی مفاهیم تاریخی با دگرگونی‌های تاریخی تغییر می‌کنند.» محتوای ادبیات کودکان هم یادگونی‌های تاریخی تغییر کرد. پس هر پدیده‌ای مفهوم سنتی و مدرنش فرق می‌کند.

شاه آبادی: در جوامع مختلف، زندگی به گونه‌های مختلفی خودش را نشان می‌دهد و همین‌طور تحول مفهوم کودکی هم به شکل‌های مختلفی صورت می‌گیرد. حتی در یک زمان با شکل‌های متفاوتی از مفهوم کودکی در جوامع مختلف مواجه هستیم. نکته‌ای که من بر آن

و گاهی عنصر تفریح و سرگرمی هم به آن اضافه شده و در نهایت عنصر جامعه‌پذیرشدن نیز در آن تلفیق شده است. اما برمی‌گردیم به مفهوم کودکی. این که مطرح می‌کنید که مسئله پیدایش دوران کودکی مربوط به دورهٔ مدرن اروپا است، بله دوران کودکی به این شکل محصول آن است. همان‌طور که زنان محصول دوران مدرن هستند این دوران دارای ویژگی فردیت دادن به زندگی و زیست کودک و زن است و این بحث هم مطرح است که این موضوع زیر مجموعهٔ این است که دوران کودکی در آن زمان کوتاه بوده و ما امروزه آن را طولانی‌تر کرده‌ایم. و مسئله مسیحیت عنصر انکارناپذیری در نگاه به

**اختلاف ما برمی‌گردد
به مفهوم دوران کودکی
که آیا این دوران کودکی
یک مفهوم است یا یک
پدیده؟ در واقع وقتی شما
دربارهٔ کودک در دنیای
کهن صحبت می‌کنید، خواه
ناخواه بحث مقایسه با
بزرگسال را دارید؛ یعنی
او را با بزرگسال مقایسه
می‌کنید و اصولاً تفاوت‌های
کمی در قالب مفهومی برای
ما قابل پذیرش هستند و
در مقایسهٔ پدیده‌ها شکل
می‌گیرند. من فکر می‌کنم ما
هم‌چنان با مفهوم روبه‌رو
هستیم، نه یک پدیده**

تأکید می‌کنم، این است که مفهوم کودکی ارتباطی به نگاه دینی ندارد. می‌دانیم در دوران یونان باستان، نگاه به نوعی اومانستی و برای انسان ارزش والایی قابل است که به او اجازه می‌دهد با خدایان برابری کند. این نگاه که انسان را رذیل بشناسند و کودک را محصول گناه بدانند، وجود ندارد. البته مفهوم کودکی هم به رسمیت شناخته نشده است. در دوران قرون وسطی اعتقاد به گناه‌آزلی، براین نگرش اثر می‌گذارد و آن را تشدید می‌کند. نکته دیگر آن است که بارها دیده‌ایم که گروهی از پژوهشگران با استناد به مثل‌ها و افسانه بر وجود ادبیات کودک در دوران کهن تأکید می‌کنند. برای من غیر قابل درک است که چطور لالایی‌ها، ادبیات کودک شناخته می‌شود؟ در کتاب تاریخ ادبیات کودکان در ایران، اشاره شده که از لالایی‌ها برای خواباندن کودکان نوپا استفاده می‌شده. اصولاً کودک نوپا و نوزاد چه درکی از ادبیات دارد؟ جز این است که لالایی بیانگر درد دل مادران است و آن چه نصیب بچه‌ها می‌شود جز موسیقی چیز دیگر نیست؟ استنباط من این است که آن چه از لالایی به بچه‌ها می‌رسد، صرفاً موسیقی است و آن چه به عنوان لالایی بیان می‌شود، نوعی وسیله برای بیان مشکلات اجتماعی زنان است. افسانه‌هایی چون درخت آسوریک هم روایت‌هایی هستند کاملاً جدی و حاوی مفاهیم معرفت‌شناختی و نکاتی که باید بشر آن روز آموزش می‌دید و دستاویزی بوده برای انتقال تجربیات بین نسل‌ها. به مرور با اضافه شدن رسانه‌ها و اطلاعات، شرایطی فراهم می‌شود که این افسانه‌ها به کودکان واگذار شوند و به صورت متون ویژه کودکان درآیند. زیرا در این شرایط بزرگسالان توان خواندن و نوشتن پیدا کرده‌اند. پس دقیقاً قالب داستان‌ها تغییر

می‌کند و با اضافه شدن یک سری عناصر، برای کودکان مناسب می‌شوند. به این معنی نیست که از ابتدا این‌ها برای کودکان بوده‌اند. مثال خوب آن درخت آسوریک است که به احتمال قوی یک مناظره دینی و اجتماعی بین پیروان دو دین و دو گونه اجتماع در زندگی یکجا نشینی بوده است. در همین داستان، تنها اشاره به کودکان، در یکی از ابیات آخر از زبان بز است که به درخت خرما می‌گوید هر کس ده درهم نداشته باشد، نمی‌تواند مرا بخرد، اما تو هم‌نشین کودکان هستی و به این ترتیب، درخت را تحقیر می‌کند. در حالی که منظومه «رزومیش» منظومه کودکان است، به معنی دیگر، درخت آسوریک در دوره‌های بعدی تغییر کرده، با مفاهیم اسلامی آمیخته شده و در قالب یک متن آموزشی ویژه کودکان در آمده است. استفاده از چنین متونی در برخی دوره‌ها توسط کودکان برای آموزش و نه به عنوان ادبیات، به این معنی نیست که اینها از ابتدا برای کودکان خلق شده‌اند.

سیدآبادی: مقصود آقای شاه آبادی این است که این‌ها روایت‌های سنی بوده است و همین که بچه وارد موقعیت بزرگسال می‌شده، از این روایت‌ها استفاده می‌کرده. این که در آن زمان کودکان استقلال نداشتند و به رسمیت شناخته نمی‌شدند و وقتی بزرگتر می‌شدند، وضع برابری با بزرگسالان پیدا می‌کردند، به نظر من کمی تناقض دارد. آن چه نادیده گرفته می‌شود بحث تجربه است؛ چون گذر سالیان تجربیاتی به بزرگسالان اضافه می‌کرده که کودک با ۱۰ سال سن فاقد آن تجربیات است.

محمدی: برای کودک از لحظه تولد تا دوران کودکی روایت‌های مختلفی وجود دارد و درباره اینکه لالایی‌ها واقعاً برای کودک بوده

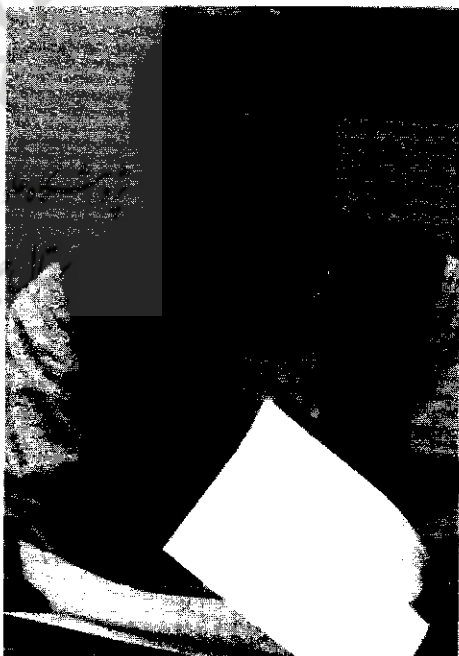
هیچ شکی نیست اما برای بچه‌ها همواره ادبیات ویژه خودشان وجود داشته است. مثلاً در درخت هزار پوست مفاهیمی را برای دختر بیان می‌دارد و به کودک آموزش می‌دهد که چگونه تو خودت را در درخت هزار پوست حفظ کن تا از زناهی محارم محفوظ بمانی.

شاه‌آبادی: باستان‌شناسی جمله‌ای را به من گفت که در دوران باستان بشر یا آدم بود و یا کودک. معنی آن این است که کودک آدم نبوده است و وقتی به سنی می‌رسد که گفت و شنود می‌کند و علایم توانایی جسمی پیدا می‌کند در جرگه آدمیان پذیرفته می‌شود.

سیدآبادی: بحث این است که آن چیزی که در دوران باستان، باعث تمایز کودک از بزرگسال می‌شده، صرفاً نگاه بیولوژیک است و جایگاه اجتماعی و تعریف متفاوت ماهوی نسبت به کودک ارائه نمی‌شود. این تفاوت کمی هم به مجرد این که کودک برخی از توانایی‌های جسمی را پیدا می‌کند، به کل از بین می‌رود و عملاً کودک و بزرگسال در یک جایگاه قرار می‌گیرند.

این نکته هم قابل توجه است. در دوران باستان، سطح اطلاعات در جامعه بسیار پایین است؛ یعنی خواندن و نوشتن و بهره‌گیری از منابع مکتوب و رسانه به معنای امروزی و قدیم وجود ندارد. در چنین جامعه‌ای صرفاً توانایی گفت و شنود کافی است تا شما را هم سطح با دیگران قرار دهد. بنابراین، وقتی کودک به مرحله‌ای می‌رسد که قادر به حرف زدن می‌شود، به تدریج گنجینه لغات او به حدی بالا می‌رود که می‌تواند با بزرگسالان هم‌اوردی در کلام داشته باشد و با جامعه هم سطح می‌شود. این نکته بسیار مهم است که سطح جامعه بشری در آن دوران، هم

است می‌توان گفت که یکی از عناصر ادبیات همان جادوی زبان است که می‌تواند به شکل موسیقی باشد. کودک نه تنها با لالایی موسیقی را می‌شنود بلکه زبان مادری و آواها را می‌آموزد بنابراین مخاطب این ابیات کودک است و این زبان به کودک منتقل می‌شود ولی شکل اصلی لالایی آن است که مفاهیمی هم در آن وجود داشته باشد. در حقیقت ارتباط زبانی از لحظه تولد کودک حتی از پنج هزار سال پیش هم به صورت ادبیات کودک وجود داشته است چون همان کار را انسان امروز هم انجام می‌دهد ولی محتوای انتقالی این انسان بصورت رسانه‌ای دارای اشکال مختلف است. ما سندی نداریم که مادر با کودک سخن می‌گفته حتی در پیش از تولد یعنی اگر شاهدهی پیدا شود آن هم جزء ادبیات پیش از تولد است. گروه سنی یکی از ویژگیهای متلها بوده است. اینکه در جوامع ابتدایی ساختار ابتدایی بوده



طبیعی است که در عرصه ادبیات کودکان، ما شاهد خلق فانتزی هستیم. فانتزی زمانی خلق می‌شود که علم سیطره و چیرگی خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و این نگاه ریاضی شده، مفهوم را تغییر می‌دهد. بنابراین، ادبیات چه بزرگسال و چه کودکانه باشد، از لحظه‌ای که به گونه شفاهی آغاز می‌شود، با انسان بوده

از نظر سن فیزیکی و هم از نظر تجربه و هوش، بسیار پایین بوده و بچه و بزرگسال در این ویژگی اشتراک داشتند.

محمدی: یک کودک ده ساله در آن روزگار، کاملاً وارد اجتماع می‌شود و به سرعت نقش‌های اجتماعی مانند کارگری یا کارخانگی را می‌پذیرد. اما در مورد ادبیات کودک گاهی افسانه مخاطب عام دارد، گاهی مخاطب آن تنها کودکان هستند. افسانه‌هایی مانند سیندرلا که موضوع رابطه با نامادری را مطرح می‌کنند، برای مخاطب بزرگسال نبوده است؛ چون موضوع آن برای بزرگسال نیست. این‌گونه از افسانه‌ها دلیل بر کهن بودن ادبیات کودکان است. نکته مهم این است که معنی افسانه در دوران قدیم، با آن چیزی که امروز ما از آن درک می‌کنیم، متفاوت است. افسانه در دوران کهن، یک قول دروغ و غیر قابل استفاده بوده. ناصر خسرو معتقد است که افسانه، قول دروغ و تهمت است.

بر اساس منطق هماهنگی صد، ما دو جور

می‌توانیم صد یک پدیده را ثابت کنیم. یکی این که به جهان واقع رجوع می‌کنیم و دیگر این که در مجموعه و منطق یک پدیده، صد آن پدیده را روشن می‌سازیم. شما به فانتزی‌ها نمی‌توانید بگویید دروغ؛ چون آن‌ها جهان شناختی ویژه خود را دارند. مثلاً در هری پاتر و ارباب حلقه‌ها، شما باید گزاره‌های خود را به آن فانتزی‌ها ارجاع

بدهید و درستی و نادرستی آن را تحقیق کنید. یکی از کارکردهای همیشگی ادبیات کودکان در کل تاریخ، جامعه‌پذیر کردن کودکان بوده است. انسان تمام تجربه هایش را از طریق زبان زیبایی‌شناسانه، به کودک منتقل می‌کند و کودک ساز و کارهای زندگی را از آن طریق یاد می‌گیرد. این که شما قائل می‌شوید که مخاطب را نمی‌توان تفکیک کرد، این هم فرضی است. آن گروه اقلیتی که صدای رسا نداشتند و در تاریخ فقط توانستند روایت خود را بنویسند، آن را انکار می‌کنند.

ویژگی دوران مدرن، فردیت دادن به زندگی و زیست زن و کودک است. قبل از آن چیزی به نام تاریخ زنان نداریم. نیازهای حال و اکنون کودک چه بوده که باید به آن توجه شود؟ این که آیا در دوران قدیم، دوران کودکی کوتاه‌تر بوده و آیا توانسته‌ایم با توجه به فضای زندگی شهری، آن را بزرگ‌تر کنیم، جای بحث دارد. دین مسیح عنصر انکار ناپذیری در نگاه به کودکی و مفهوم آن است. پس تفکیک آن به دوران یونان باستان و مسیحیت بر می‌گردد. این که کودک انسان، زاده گناه است و عملی که انسان برای زادوولد انجام می‌دهد، باعث رانده شدن او از بهشت می‌شود، یعنی کودک شرور است. فرهنگ شهر نشینی فاصله‌ای بین انسان و طبیعت می‌اندازد. در دوره قرون وسطی، فرهنگ کودک شرور بسیار

این انکارهاست که چیزی جدید متولد می‌شود. یکی از هسته‌های اصلی هر نوع آفرینش ادبی در کل تاریخ، اسطوره بوده؛ یعنی انسان زمانی که شعور در وجودش شکل می‌گرفت، به دنبال تفسیر بود. اسطوره‌ها تفسیر احساسی بشر است نسبت به موقعیت خود. در اسطوره‌ها انسان مرکز می‌شود و در جنگ و یا در زیست با ایزدان قرار می‌گیرد. این اسطوره‌ها اول جایگاه انسان را در این هستی بی‌کرانه پیدا می‌کند و در پی آن شکستن این اسطوره‌ها از عوامل اصلی پیدایش افسانه هاست. اما یک شکل خاص افسانه داریم که ویژه مخاطب کودک بوده. نمونه روشن آن افسانه‌هایی مانند سیندرلاست که همواره، در همه تاریخ مخاطبان آن کودکان بوده‌اند. بسیاری از گونه‌های افسانه‌ها فقط مخاطب کودک داشته‌اند و این البته انکارناپذیر است و نشانه وجود ادبیات کودک.

آن چه ما به عنوان ادبیات کودکان در دوران باستان می‌شناختیم، با این فضای سه بعدی، یعنی صورت‌بندی دانایی یا ایپستمه امروز، کاملاً متفاوت است. انسان مدرن یک پدیده کاملاً پیچیده است. انسان مدرن به دو دلیل به حقوق کودک ارزش می‌گذارد. یک عامل، پیشرفت و نیاز او به این است که می‌خواهد جامعه خود را باز تولید کند. بنابراین، باید یک کودک آموخته را در برابر آینده خود قرار دهد و دیگری عامل تکثیر است. جامعه مدرن، جامعه‌ای چند صدایی و جامعه به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌هاست و کودکان و زنان هم اقلیت هستند. ادبیات کودک به این معنا، محصول دوران مدرن است.

سیدآبادی: بخشی از این اختلاف‌ها طبیعی است و باید آنها را پذیرفت.

برجسته می‌شود. فقط بعد از سده هفدهم است که اساس آموزش پذیرکردن و جامعه‌پذیر کردن کودکان فراهم می‌شود که همان آموزش پرورش مدرن و ادبیات کودک است. این که می‌گوییم ادبیات کودکان مدرن، پدیده‌ای متفاوت از ادبیات کودکان قدیم است، همان طور که انسان امروز، پدیده‌ای کاملاً متفاوت با انسان غیر مدرن است، بسیار بدیهی به نظر می‌رسد. ماکس وبر با صراحت می‌گوید که محتوای مفهوم‌های تاریخی، بادگرگونی‌های تاریخی تغییر می‌کند. امروزه محتوای ادبیات کودکان هم با دگرگونی‌های تاریخی تغییر کرده. برای مثال، خانواده هسته‌ای که ما شاهد آن هستیم، صد سال پیش بسیار گسترده‌تر بوده. درواقع مفهوم سنتی خانواده هم با مفهوم مدرن آن تفاوت دارد.

اگر شما قائل به ادبیات کودکان به مفهوم مدرن هستید، خواندن برابری کودکان، پیش از تولد، یکی از مقولات اساسی آن است. کودک در شکم مادر است که مادر برای او می‌خواند و برای کودک از لحظه تولد، روایت‌هایی وجود داشته. اصلاً یکی از ویژگی‌های اساسی ادبیات، جادوی زبان است. کودک با شنیدن لالایی، در حقیقت مهبای پذیرش ادبیات می‌شود. این زبانی است که به کودک منتقل می‌شود. از دید من، ادبیات کودک از پنج هزار سال پیش یا حتی بیش‌تر هم وجود داشته و همان کار را انسان امروز هم دارد انجام می‌دهد. در این که جامعه ابتدایی، سازمان اجتماعی ساده‌ای داشته، شکی نیست، اما برای بچه‌ها همواره ادبیات ویژه خودشان وجود داشته. گروه بزرگی از افسانه‌ها، اساساً برای مخاطب کودک بوده. این که ما الان آن را در جامعه خود انکار می‌کنیم، سبب خرسندی است؛ زیرا از